

قاصدک! هان، چه خبر آوردی؟

حاشیه ای بر «قاصدک» نوشته «علی مؤذنی»

محمد مهدی رضایی - قم

خصوصیات اخلاقی شخصیت‌های «قاصدک» مطلب زیادی نمی‌دانیم. نویسنده تا حدی به خواننده اطلاعات می‌دهد که آن دانسته‌ها کمک کند به درک بهتر و آسانتر داستان. بدین ترتیب گاه نکته‌های به ظاهر پیش یا افتاده اهمیت پیدا می‌کنند و بیان چیزهایی که به نظر ما ضرورت دارند بی‌اهمیت می‌شوند. دانستن اینکه هاشم یا آذر چه شکلی اند، اهمیت ندارد ولی اگر بدانیم که امید هنگام بیرون رفتن، به جای پوشیدن لباسهای معمولی‌اش، ترجیح می‌دهد که لباس تیره بپوشد، برای درک داستان بسیار راهگشاست.

در «قاصدک» اشتباه‌های نگارشی نیز دیده می‌شود. وجود بعضی از آنها را باید به پای نویسنده گذاشت و بعضی دیگر را به پای سهل‌انگاری در چاپ آن. در صفحه ۲۰ عبارت «کفش مشکی‌هایش» آمده و درست آن است که بگوییم «کفشهای مشکی‌اش».

در جایی دیگر، ترکیب «بیدی مجنون» به کار رفته است اگر در شعر یا در جمله‌ای شاعرانه بیاید شاید درست باشد اما در نشر داستان خیر. نویسنده، در این جمله با کاربرد «صفت موصوفی» ترکیب کار ندارد بلکه ترکیب «اسمی» آن را در نظر دارد. ترکیب شاعرانه «بیدی مجنون» هم‌ریخت جمله نیست، یا باید «یا» آن را حذف کرد و یا متصل کرد به آخر «مجنون» تا بشود «بید مجنونی» (البته صورت اول بهتر است). و جمله «صدام زدم» در صفحه ۲۹ نیز احتمالاً هنگام حروفچینی و چاپ به این شکل درآمده است. «قاصدک» پنجره‌ای است رو به دنیای آدمهایی که از بهترینها بودند و از بهترینها هستند، تا ما که سهمی از خوبی آنها نداریم، با گشودن آن گوشه‌ای از دنیای گسل‌کننده خود را روشن کنیم و بدین گونه به دیروز و آدمهای دیروز و خویشتن - که مانده ایم و حسرت خور آن روزها و آن آدمها شده ایم - بیندیشیم.

«قاصدک» ما را با خود به دنیای آدمهای گمنام و ناشناخته می‌برد، به دنیای آذرها و امیدها؛ به دنیایی که در نبود، هاشم‌ها - «آبی است، اما به رنگ غروب»؛ به دنیای عشقها و شهادتها. «قاصدک» داستانی است که از یاد خواننده‌اش نخواهد رفت، و از یاد تو اگر آن را بخوانی. □

۱. عنوان نوشته، مصرع اول از شعری است به نام «قاصدک» سروده مهدی اخوان ثالث.

بزرگترها بدون آنکه بفهمند، سخن می‌گویند و از این قبیل رفتارها که نشان‌دهنده شخصیت اوست. قاصدک، این موجود بی‌زبان و بی‌سر و پا، از همان لحظات اولی که وارد داستان می‌شود، همه چیز را متحول می‌کند، ماجراهایی به وجود می‌آورد و در صحنه‌ای امید را چنان برمی‌انگیزد که با مادرش به تندی رفتار می‌کند. نتیجه اینکه اینجا، قاصدک به یک شخصیت و عنصری دارای حرکت و عمل تبدیل شده است. زاویه‌ای که نویسنده از آن به قاصدک (این موجود بی‌جان) نگاه می‌کند بکر و تازه است. او با تمهیداتی که می‌اندیشد، به قاصدک که دست و زبان می‌دهد و او را درگیر ماجراهای داستان می‌کند و اصلاً بخاطر وجود شریف قاصدک است که داستان ادامه می‌یابد و به پایان می‌رسد. در این میان خواننده نیز قاصدک را به عنوان یکی از افراد قصه می‌پذیرد و بخاطر پرداخت منطقی و بجای نویسنده، با او به راحتی رابطه برقرار می‌کند.

امید در نبود پدر، تنها امید و دلخوشی مادر است (به این می‌گویند اسم با سومی). او آینه‌ای است که آذر، هاشم را در آن می‌بیند و حضور او را لمس می‌کند. کارهای امید، گاهی همان کارهای هاشم است و صورتش شبیه صورت آذر است. امید خود هاشم است. او می‌خواهد مثل پدر شود؛ و سعی می‌کند که بفهمد پدرش که است؟ او می‌کوشد با او رابطه‌ای فراتر از روابط معمول برقرار کند. امید در جایی از داستان از هاشم می‌خواهد که از جبهه برایش تفنگ بفرستد و این نهایت یگانگی است؛ یگانگی هاشم و امید. دلیل خوبی که باور کنیم اگر هاشم شهید شود، امید هست و اگر امید برود، امیدهای دیگر روزی برای او قاصدکی خواهند فرستاد و از او خواهند خواست که برایشان از جبهه تفنگ بفرستد.

کوشش نویسنده در «قاصدک» این است که توصیفات، گفتگوها و وقایع در خدمت و در جهت رسیدن به موضوع و اصل داستان باشند و این البته یکی از شروط لازم برای داستان خوب است. «قاصدک» در ساختمان خود چیز زیادی ای ندارد؛ چیزی که بود و نبودش فرق نکند. همه چیز بجای و با دلیل آورده شده. اگر نویسنده چیزی را شرح می‌دهد و یا چیزی خلق می‌کند، دلیل دارد و اگر خیلی چیزها را نشان نمی‌دهد، بخاطر این است که نشان دادن آنها ضروری نیستند. ما به عنوان خواننده درباره شکل و قیافه یا

موضوع «قاصدک» در داستانهایی که درباره جنگ و توابع آن نوشته شده، بارها تکرار شده است ولی به نظر می‌رسد که این داستان با وجود تکراری بودن موضوعش، باز نو و تازه است؛ حال و هوای دیگری دارد و خواننده را رها نمی‌کند؛ اگر چه آن را بارها خوانده باشد.

ایجاز و کوتاهی جمله‌های یکی از برجستگیهای نثر مؤذنی است که به ویژه در این قصه، نمود و جلوه بیشتری دارد. هر چند نویسنده کوشیده است تا حد ممکن از زوایید جمله‌ها بکاهد، اختصار جمله‌ها خواننده را در فهم آنها دچار مشکل نمی‌کند. اساس توصیف رویدادها و صحنه‌ها نیز ایجاز و کوتاه‌گویی است و نویسنده با کمترین گفتار، چیزهای زیادی به خواننده نشان می‌دهد.

استفاده زیاد از «فعل» و آوردن «واو» عطف در جمله‌های کوتاه و بلند ویژگی دیگر کار نویسنده است که البته اختصاص به او ندارد. این دو عامل به نثر تحرک و جنبش می‌دهد و آهنگ و ریتم خاصی می‌آفریند که برای خواننده لذتبخش است.

جدا از شیوه خوب پرداخت و نگاه تازه نویسنده به موضوع، آنچه بیشترین بار جذابیت داستان را بر دوش می‌کشد نثر دلکش و آهنگین آن است. اما گاهی در پرداخت اثر اشکالاتی به چشم می‌آید که گفتگوی امید و مادرش در صفحه ۶ داستان یادشده، نمونه‌ای از آن است:

[آذر]: «به گوشش [گوش هاشم] رسیده که چه کار می‌کنی.» [امید]: یک قدم عقب رفت. گفت: «کی بهش گفته؟» «باد...». «از کجا دیده؟» «باد همه جا هست.» «این جا هم هست؟» «آره.» «پس تو چرا چادر سرت نیست؟» خدایا! ...

از حرفها و کارهای امید برمی‌آید که وی حدود سه یا چهار سال دارد. در این سن، حداقل، ابتدایی‌ترین چیزها را باید یاد گرفته باشد و بداند. بچه‌ای که می‌داند مادرش باید جلوی غریبه‌ها چادر سرش کند و حجاب داشته باشد، چطور نمی‌داند که «باد» چگونه موجودی است و در این صحنه کاملاً ابتدایی و ناآگاهانه درباره آن سخن می‌گوید؟ البته از این نمونه که بگذریم، کارها و گفته‌های امید، در جاهای دیگر داستان منطقی است و به اندازه درک و شعورش. مثلاً لاج می‌کند، به مادرش اعتراض می‌کند، به شیوه